

تداوم تکثر زیست بوم‌های مستقل

ارزش‌های غربی، جهانی هستند نه جهانشمول

گفت‌وگوی عصر اندیشه با دکتر سید جواد میری

جامعه‌شناس و عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دکتر سید جواد میری دکترای تخصصی جامعه‌شناسی از دانشگاه بریستول انگلستان دارد و پژوهشگری بسیار پرکار در موضوعات مختلف جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی محسوب می‌شود به گونه‌ای که تاکنون کتب و مقالات متعددی به زبان فارسی و غالباً انگلیسی از وی منتشر شده است. دکتر میری همچنین علاوه بر ایران، در انگلستان، چین و روسیه نیز سابقه تدریس دارد. از جمله کتاب‌های فارسی او می‌توان به *روایت‌های موازی در علوم انسانی*، *تأملی بر فقر تئوریک در علوم انسانی ایران* و *نگاهی مردم‌شناسانه به چین و روسیه در جغرافیای سیاسی ایران* اشاره کرد. با دکتر میری درباره موضوع بسیار مهم استقلال فرهنگی و نسبت آن با فرهنگ جهانی گفتگو کرده‌ایم.

امروزه از شکل‌گیری و ظهور پدیده «فرهنگ جهانی» سخن به میان می‌آید که در تقابل و چالش با فرهنگ‌ها و هویت‌های ملی قرار دارد. برخی از صاحب‌نظران معتقدند این فرهنگ جهانی رفته‌رفته فرهنگ‌های ملی مستقل را در خود جذب و هضم خواهد کرد. آیا حضرت‌عالی به وجود یک فرهنگ جهانی باورمند هستید و به نظر شما آیا این فرهنگ واقعاً «جهانی» است یا آن‌گونه که برخی از منتقدان جهانی‌شدن می‌گویند، عملاً همان «فرهنگ غربی و آمریکایی» است که آمرانه می‌خواهد خود را بر سایر فرهنگ‌ها تحمیل کند؟

برای پاسخ به این سؤال ابتدا باید منظور خود را از سه مفهوم محلی (local)، جهانی (global) و جهانشمول (universal) روشن کنیم. معمولاً در ادبیات رایج علوم انسانی بین مفهوم «جهانی» و «جهانشمول» تفاوت بنیادینی قائل نمی‌شوند و از این حیث می‌گویند امروزه معیارهایی جهانی مثل اقتصاد سرمایه‌داری یا نظام پولی شکل گرفته است که کسی نمی‌تواند از آن‌ها عدول کند. چنین برداشتی به یک معنا درست و به یک معنا نادرست است. باید توجه داشت که اتفاقی در تاریخ تمدن مسیحیت کاتولیک غرب رخ داده که بر چهار محور انقلاب علمی، نهضت اصلاح دینی، انقلاب سیاسی (گذار از قدرت به مثابه موهبت الهی به قدرت به مثابه اراده ملی) و انقلاب صنعتی استوار بوده است. این رخداد تمدنی به تدریج مرزهای جغرافیایی را درمی‌نوردد و سایر نقاط جهان را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. به گونه‌ای که عصر کشاورزی پایان می‌یابد و عصر جدیدی موسوم به مدرنیته آغاز می‌شود. مدرنیته در ابتدا یک تجربه محلی در اروپای غربی محسوب می‌شد اما این تجربه محلی تجدد آرام‌آرام

به یمن بسیاری از مؤلفه‌ها از جمله سفرهای اکتشافی، استعمار و شیوه تولید باز، تبدیل به یک تجربه جهانی می‌گردد که از آن به عنوان «اروپایی شدن کره زمین» یاد می‌کنند. کما این که شما وقتی در اوایل قرن بیستم به چپ و راست و شمال و جنوب جهان نگاه می‌کنید، ردپای قدرت‌های اروپایی را می‌بینید. بعد از جنگ جهانی دوم و پیروزی آمریکا هم شاهد انتقال مرکزیت مدرنیته به آن سوی آتلانتیک هستیم و لذا مفهوم «آمریکایی شدن کره زمین» مطرح می‌شود.

همان‌گونه که می‌دانید، این تجربه اروپایی و آمریکایی بعد از جنگ جهانی دوم تا اواخر قرن بیستم با سد سکندری به نام کمونیسم در اتحاد جماهیر شوروی روبرو می‌شود که عملاً جهان را میان خود تقسیم می‌کنند. اما بعد از فروپاشی شوروی آرام‌آرام ایده‌آل‌های آمریکایی در قلمرو کمونیسم نیز خود را نشان می‌دهد و آخرین سد هم فرومی‌ریزد و لذا نظریه‌پردازی مثل **فوکویاما** از پایان تاریخ سخن می‌گوید. منظور فوکویاما این است که بشریت از ابتدای تمدن تا امروز در پی رسیدن به یک جامعه ایده‌آل بوده و مدرنیته غربی کنونی غایت این تلاش‌ها و ایده‌آل مطلوب به شمار می‌آید.

بسیاری از افراد در ایران وقتی بحث جهانی شدن مطرح می‌شود، آن را به معنای جهانشمولی در نظر می‌گیرند. یعنی به جای این که مدرنیته غربی را یک سبک از زندگی بدانند، تصور می‌کنند که اساساً زندگی بشر چیزی خارج از این شیوه نمی‌تواند باشد. یکی از بزرگ‌ترین و کم‌تر شناخته‌شده‌ترین متفکران و فیلسوفان غرب به نام ارنست گلنر در کتابی تحت عنوان **پست‌مدرنیسم، خرد و دین صادقانه** اعتراف می‌کند که ما می‌دانیم ایده‌آل‌های عصر روشنگری ایده‌آل‌های جهانشمول نیستند زیرا مدرنیته و روشنگری یک تجربه محلی مبتنی بر تاریخ مسیحیت غربی است و این ایده‌آل‌ها بر اثر عوامل مختلف از جمله استعمار در سطح جهان نهادینه شده است. لکن ما دوست داریم و مدعی هستیم که این ارزش‌های محلی و بینا فرهنگی که اصالتاً برآمده از یک فرهنگ یعنی فرهنگ اروپا و آمریکا است، باید در سراسر جهان بسط داده شود. اما طبیعتاً برخی از فرهنگ‌ها به تقابل و مقاومت در برابر بسط فرهنگ غربی برخاسته‌اند و ما می‌دانیم که منطق این تقابل و مقاومت، منطق نادرستی نیست زیرا آن‌ها معتقدند ایده‌آل‌های غربی نمی‌تواند جهانشمول باشد بلکه حداکثر ایده‌آل‌های جهانی است. اما گلنر به زعم خود می‌گوید اگر ما می‌خواهیم صلح در جهان حکمفرما گردد، همه جهانیان باید این ایده‌آل‌ها را بپذیرند.

پس این نتیجه حاصل می‌شود که **برخلاف تصور رایج، ارزش‌های غربی نه ارزش‌های جهانشمول بلکه ارزش‌های جهانی هستند. یعنی ارزش‌های یک فرهنگ خاص که توانسته است به یمن بسیاری از مؤلفه‌ها خود را بسط دهد.**

مثلاً مک‌دونالد یک شیوه و سبکی از غذا خوردن است اما آمریکایی‌ها به دلایلی توانسته‌اند این سبک را نه تنها در قلمرو ایالات متحده بلکه در سراسر دنیا رواج دهند. در حالی که ما به همان نسبت نتوانسته‌ایم چلوکباب یا کوفته تبریزی خود را جهانی کنیم. هم مک‌دونالد و هم کوفته تبریزی یک تجربه انسانی در حوزه غذا و آشپزی است اما یکی موفق به بسط خود شده و دیگری خیر. با این حساب وقتی ما میان دو مفهوم جهانی شدن و جهانشمولی تمایز قائل شدیم، آن‌گاه در عرصه نظر باید به این پرسش پاسخ دهیم که آیا امکان زیست دیگری در کره خاکی، متفاوت با سبک زیست غربی وجود دارد یا نه؟ این جاست که یک گفتمان انتقادی نظیر مکتب فرانکفورت شکل می‌گیرد که صراحتاً اعلام می‌کند این شیوه تنها شیوه زیست انسان نیست. لنینیست – استالینیست‌ها هم در اتحاد شوروی قبل از آن‌که ابتدا در حاشیه و کرانه به نقد ایده‌آل‌های غربی بپردازند، سریعاً به مدد ایدئولوژی وارد عرصه عمل شدند و کمونیسم را به عنوان بدیل معرفی کردند و حتی گفتند اگر مردم هنوز آگاهی و آمادگی ندارند، ما به عنوان حزب پیشرو (آوانگارد) و الیت خودآگاه جامعه، آگاهی را به توده‌ها تزریق می‌کنیم و آن‌ها را به دنبال خود می‌کشانیم. در جریان انقلاب اسلامی هم شاهد چنین حالتی بودیم. یعنی چه بسا همه مردم نمی‌دانستند حاکمیت الهی یا ولایت فقیه و جمهوری اسلامی به چه معناست اما رهبران و متفکران انقلاب آن مسیر سوم را که استقلال از نظام سرمایه‌داری غربی و سوسیالیستی شرقی در قالب اندیشه اسلامی (اسلامیسم) بود، ترویج کردند.

طی سال‌های اخیر با ظهور جریان پست‌مدرنیسم در اندیشه غربی عملاً واقعیت تکثر و نسبیت ایده‌ها، ارزش و فرهنگ‌ها در محافل علمی و دانشگاهی جهان غرب پذیرفته شده است. در صحنه عمل هم شاهد هستیم که ملت‌ها حتی در قلمرو اروپا با ادغام و هضم در یک فرهنگ فراملی به شدت مخالفند و بر زبان، ارزش‌ها و هویت ملی خود پافشاری می‌کنند. با این حساب آیا به نظر شما در سال‌های آینده با حضور موازی فرهنگ جهانی و فرهنگ‌های محلی در یک بستر متکثر و متلون روبرو خواهیم بود؟

اساساً خود ایده پست‌مدرنیسم مبتنی بر یک پیش‌فرض بسیار سترگی بود که ما نمی‌توانیم یگانه سوژه و فاعل شناسای جهان باشیم. تا پیش از دوران پسامدرن تنها سوژه اروپایی در جهان وجود داشت. او «انسان» بود و بقیه «بومی» بودند. یعنی آن‌ها «فاعل شناسا» نبودند و قرار نبود چشم‌انداز، جهان‌بینی و طرز تلقی خود از نظام ارزشی‌شان را بیان کنند و لذا ما فقط نظام ارزشی خلق و نهادینه شده و بسط یافته توسط سوژه اروپایی را شاهد بودیم. این سوژه اروپایی همچنین مبتنی بر نظام معنایی و ارزشی ذهنی خود یک نظام بین‌المللی عینی بنا کرده

بود. به همین دلیل وقتی گفته می‌شود «نظام بین‌الملل»، منظور صرفاً چند قدرت بزرگ غربی علاوه بر روسیه و چین است که البته روسیه و چین هم همان فهم کانتی و تجربه اروپامرکزی را درونی کرده‌اند. اما پس از ورود جهان به دوران پسامدرن، یک تکثر ایجاد شده است و سوژه دیگر واحد نیست و انسان اروپایی به عنوان تنها مفسر جهان قلمداد نمی‌شود. چنان‌که طلال اسد - مردم‌شناس مشهور عربستانی - می‌گوید غربی‌ها وقتی برای نخستین بار موفق شدند به فضا و کره ماه بروند، مدعی بودند «انسان آمریکایی» یا انسان مدرن به فضا رفت اما امروز که دنیا پس از یازدهم سپتامبر به هم ریخته است، می‌گویند «بشریت» باید چه کند؟ پیام جمله طلال اسد این است که به هم‌ریختگی ظاهری جهان از یک منظر به معنای گذار جهان از حالت تک‌قطبی به چندقطبی است. از این حیث می‌توان گفت چه‌بسا یکی از بزرگ‌ترین خدماتی که ایده‌های پست‌مدرن در مقام نظر به بشریت کردند، زیر سؤال بردن و مشروعیت‌زدایی از روایت انسان اروپایی به عنوان روایت مطلق و تنها روایت از جهان و نیز تأیید حجیت روایت‌های موازی و به تبع آن حجیت سوژه‌های موازی است. یعنی امروز ما با چشم‌اندازهای متفاوت و متکثری حداقل در عرصه نظری روبرو هستیم. تا جایی که طی سی سال گذشته تحولات شدیدی در حوزه‌های مختلف علوم انسانی رخ داده است.

بر مبنای آن چه گفتید، به نظر می‌رسد با یک رویکرد آینده‌نگرانه، بیش‌تر شاهد تکثر زیست‌بوم‌ها و فرهنگ‌های مستقل خواهیم بود به جای این‌که یک فرهنگ واحد بتواند دیگران را در خود هضم و منحل کند. این طور نیست؟

بله. اصولاً باید توجه داشت که تنوع و تکثر، آیت خداوندی است. یعنی این جهان مبتنی بر تنوع و تکثر شکل گرفته است، لذا آینده جهان هم بی‌شک بر مبنای تنوع و تکثر خواهد بود. حال این‌که چقدر بتوانیم این تکثرها را قاعده‌مند سازیم به‌گونه‌ای که منطقی بر آن حاکم گردد و پاره‌پاره و هرج و مرج زده نباشد، بحث دیگری است. لکن از منظر متافیزیکال قطعاً آینده جهان یک آینده متکثر است که در آن ادیان، مسلک‌ها و سبک‌های زندگی متفاوت همزیستی خواهند داشت.

علی‌رغم پذیرش این تکثر در عرصه نظری، در عرصه عملی شاهد هستیم که ابرقدرت‌های غربی در لفافه و پوشش نهادهای به ظاهر بین‌المللی مانند مجمع عمومی سازمان ملل یا یونسکو، بسته‌های فرهنگی و ارزشی را مانند کنوانسیون حقوق کودک، حقوق همجنس‌گرایان، حقوق زنان یا برنامه ۲۰۳۰ به کشورها تحمیل می‌کنند که ممکن است با ارزش‌های ملی و بومی و هویت جوامع مانند جامعه دین‌مدار ایران متفاوت باشد

و عملاً استقلال فرهنگی کشورها را زیر سؤال می‌برند. به نظر شما راه مقابله با این چالش در قرن بیست و یکم چیست؟

با وجود این که اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها در عرصه‌های نظری علوم انسانی مثل جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی صراحتاً اذعان می‌کنند که ما ارزش‌های مطلق نداریم، لکن در عرصه سیاست عملی به یمن زور، قدرت، اقتصاد قوی و ساختار نظام بین‌الملل، ارزش‌های محلی خود را به مثابه ارزش‌های جهانی ارائه می‌دهند و می‌کوشند از اهرم‌هایی که در اختیار دارند، برای سرکوب، مُنقاد و مطیع کردن ملت‌هایی استفاده کنند که منافعشان با منافع اروپا و آمریکا تعارض دارد. اکنون ما چگونه باید از این دالان بگذریم؟ به عقیده من راهش این است که ما باید در شیوه حکمرانی خود مبتنی بر اراده ملی حرکت کنیم. **اگر صرفاً اراده یک جناح سیاسی را مظهر اراده ملی بدانیم و بخواهیم در دو جبهه بجنگیم و توقع داشته باشیم مردم نیز از پشت جبهه ما را پشتیبانی نمایند، به خطا رفته‌ایم. اگر قرار است حاکمیت ما در برابر قدرت‌های برتر و بزرگ‌تر بایستد و به صورت مقتدرانه و مستدل بحث کند، باید در داخل کشور اراده ملی را محقق سازیم.** اما وقتی ما مثلاً نویسنده‌ای را تنها به دلیل نوشتن یک مقاله یا چاپ یک روزنامه مخالف با جریان اصلی به زندان می‌اندازیم، بهانه مناسبی را به دست دولت‌های غربی می‌دهیم که ما را به نقض حقوق بشر متهم کنند و آن‌گاه در کنار حق آزادی بیان، مسائل دیگری مانند همجنس‌گرایی را نیز ذیل عنوان حقوق بشر به میان کشند و ما را تحت فشار قرار دهند. **پس اگر می‌خواهیم در عرصه جهانی خود را مستدل و با قدرت عرضه کنیم و حقانیتمان را به اثبات برسانیم، باید اراده ملی را جدی بگیریم.** همچنین باید **نظام عرفی و حقوقی جهانی را به خوبی بشناسیم.** این نظام حقوقی یک بسته مُتصلب نیست بلکه انعطاف‌پذیر است و قابلیت تفسیر و تأویل دارد. لکن ما به افراد متخصصی نیازمندیم که با این ادبیات عمیقاً آشنا باشند. روش‌های صرفاً سلبی و واکنشی در جهان امروز جواب نمی‌دهد.

امروزه برخی از روشنفکران داخلی در مقام تجویز نسخه‌هایی برای توسعه کشور، هزینه بدیهی توسعه را که باید آماده پرداخت آن باشیم، دست شستن از استقلال و پذیرش مدیریت و سیادت جهانی غرب می‌دانند و خصوصاً معتقدند ما در مواجهه با غرب نمی‌توانیم گزینشی عمل کنیم زیرا غرب مجموعه‌ای یکپارچه است که ما نمی‌توانیم فناوری آن را بگیریم اما از پذیرش فلسفه کانت و یا فرهنگ فردگرایانه امتناع ورزیم. حاصل چنین تفکری عملاً ذبح استقلال فرهنگی به پای توسعه اقتصادی است. نظر شما در این رابطه چیست؟

اولاً من معتقدم کسانی که له یا علیه استقلال سخن می‌گویند، این واژه را به درستی مفهوم‌سازی نکرده‌اند. استقلال نمی‌تواند به مثابه یک مؤلفه تنها مدنظر باشد بلکه باید آن را در کنار و در ارتباط با مفاهیم دیگری مثل آزادی، رفاه، قدرت و غیره مورد بررسی قرار داد. مثلاً اگر استقلال به معنای قدرت بالای نظامی اما ضعف قدرت اقتصادی و ناتوانی از مدیریت معیشت داخلی باشد، رفته‌رفته همین استقلال نظامی به پاشنه آشیل ما تبدیل می‌شود لکن اگر مانند چین استقلال سیاسی را در کنار قدرت نظامی و قدرت عظیم اقتصادی قابل رقابت با اقتصادهای بزرگ دنیا داشته باشیم و تکنولوژی و فرهنگ خود را در سطح جهانی تعریف کنیم، یقیناً مطلوب است و ما را به اهدافمان خواهد رساند. سخن کسانی هم که می‌گویند نمی‌شود تکنولوژی غرب را گرفت اما فرهنگ آن را نپذیرفت، از این جهت می‌تواند درست باشد که تکنولوژی یک ابزار خشی نیست بلکه همواره برآمده از یک ارزش و فرهنگ است. تکنولوژی را باید شیوه زیست انسان مدرن دانست لذا شما نمی‌توانید شیوه زیست انسان مدرن را به مثابه یک ابزار بنگرید.

مشکل ما این است که از لحاظ نظری نسبت خود را با این مفاهیم و پدیده‌های مدرن به دقت روشن نکرده‌ایم. اکنون باید پرسید چند درصد از این جهانی که ما به نام «جهان ایرانی» برای خود ساخته‌ایم، واقعاً برآمده از سنت و تاریخ ما و چند درصد آن تأثیرپذیرفته از مدرنیته است؟ ما این مفاهیم را به سرعت از عرصه نظری وارد عرصه پیکار سیاسی و مبارزه با امپریالیسم کردیم. **ما چنین می‌پنداشتیم که مدرنیته مساوی با امپریالیسم است و اگر بتوانیم امپریالیسم را شکست دهیم، مدرنیته از میان خواهد رفت و ما صاحب جهان دیگری خواهیم شد.** **در حالی که حل این مسائل نیازمند تفکر است.** پرسش‌های بنیادینی وجود دارد که ما باید به آن‌ها پاسخ دهیم. من ایرانی کجاست؟ من در کجا ایستاده‌ام؟ ایران را چگونه متصور می‌شوم؟ گذشته و تاریخ ایران را چگونه می‌بینم؟ برای ایران چه آینده‌ای را در نظر دارم؟ ایران در جهان قرار است کجا باشد؟ جهان ایرانی چه نقشی در عالم مدرن دارد؟ آیا این سبک زندگی غربی که امروز جهانی شده، تنها صورت از بودن است یا این «واقع‌بودگی» تنها یکی از اشکال واقع‌بودگی‌هاست و امکان‌های دیگری را هم می‌توان تصور کرد؟ اگر متصور است، ما چگونه می‌توانیم به آن برسیم؟ این‌ها پرسش‌هایی است که ما به آن‌ها پاسخ نداده‌ایم. بحث‌های ما بیش‌تر معطوف به پیکار سیاسی بوده است. ما یا خواسته‌ایم شرق را بزنییم یا غرب را. برای زدن غرب به شرق متوسل شده‌ایم و یا از برخی گفتمان‌های غربی کمک گرفته‌ایم؛ اسلام را با مفاهیم غربی تفسیر کرده‌ایم. **لذا می‌توان گفت تفکر ما از یک سو به نوعی کاتولیزه (مسیحی) و از سوی دیگر در دام اروپامحوری گرفتار شده است. در نتیجه ما به شدت نیازمند یک بازخوانی انتقادی از خود هستیم.** پیش از هر چیز باید مشخص شود این سوژه ایرانی که می‌خواهد جهان

دیگری را ترسیم کند و استقلال داشته باشد، در چه چیز می‌خواهد مستقل باشد؟ آیا هدف غایی ما واقعاً نابودی آمریکا است؟ اگر این است، پس باید خود را برای یک جنگ تمام‌عیار آماده کنیم اما آیا ظرفیت این رویارویی را داریم؟ ابتدا باید مشخص کنیم که در کجای جهان ایستاده‌ایم؟

من معتقدم انقلاب ما هم مانند سایر انقلاب‌ها روایت‌های متفاوتی دارد. امروز اگر کسی از روایت‌های متفاوت حرفی بزند، ممکن است متهم به ضد انقلابی بودن شود در حالی که خود انقلاب یک مجموعه متکثر و متنوع مبتنی بر روایت‌های گوناگون است. اکنون در آغاز دهه چهارم که ما مرحله تثبیت نظام را پشت سر گذاشته‌ایم، باید سراغ بازخوانی گفتمانی برویم. چیزی که هنوز تثبیت نشده و ما را مُشوَش ساخته، وجود یک اجماع اقناعی در کشور است. این اجماع هم نه مبتنی بر روز بلکه در سایه گفتگو حاصل می‌شود.